

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت صد و پنجاه و ششم





خانم سارا از برلین



## قرین

در برنامه ۸۳۷ گنج حضور پنج چراغ معنوی معرفی شدند. چراغ کشت اول، چراغ باب صغیر، چراغ شأن نو یا خدا هر لحظه در کار جدیدیست، چراغ فضاگشایی و چراغ قرین. در برنامه همچنین اشاره شد به اینکه بیدار شدن به یک چراغ و روشن نگاه داشتن آن بقیه چراغها را نیز روشن می کند.

از بین چراغها، قرین برایم بسیار راهگشا بوده است. برداشت هایی در این رابطه را به اشتراک می گذارم.

چراغ قرین یک بعد بیرونی دارد و آن این است که خودمان را در معرض فضاهایی که هشیاری جسمی آغشته به درد و محدودیت را گسترش می دهند قرار ندهیم. این نکته حتی خواندن یک متن در یک مجله یا کتاب را شامل میشود.

حرف و نوشته فضای مرکز انسانی را منعکس می کند که آن را خلق کرده. ابیات مولانا را یک استعداد غیبی از فضای ابدیت و بی نهایت که پر از شادی و برکت است به این جهان آورده.

این را با آگاهی اندکی که دارم نیز درک می‌کنم. این ابیات را فضای عشق خلق کرده بنابراین خواندن و تکرار آن ما را با فضای عشق قرین می‌کند. اما استعدادهای لطیف انسانی در آثار بسیاری از شاعران و نویسندگان بسیار مشهور، آشکارا به دردهای من‌ذهنی آغشته شده و آن را منعکس می‌کنند. بنابراین قبل از خواندن یک متن یا دیدن یک ویدئو از خودم می‌پرسم:

از این کار چه کمکی می‌خواهم بگیرم؟

کسی که این اثر را خلق کرده احتمالاً چقدر به زندگی زنده بوده؟ آیا این لحظه آماده برای فضاگشایی هستم تا من‌ذهنی نتواند از طریق آن اثر، الگوهای محدود و پوسیده را فعال کند؟ این پرهیز و مراقبت، بعد بیرونی چراغ قرین است. اما اصل آن چه می‌گوید؟

اصلِ چراغِ قرین می گوید هر لحظه هشیارانه به آن یک زندگی در مرکزت وصل شو و از آن خو بدزد.

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

باید هویت خود را از من ذهنی بیرون بکشم و در هشیاری ام بیاورم که من او نیستم. من ذهنی فقط گدایی از بیرون، حسِ حقارت و ناتوانی را می شناسد. مدت‌ها ناآگاهانه با این باشنده محدود قرین بوده‌ام، خوی او را خوی اصل خود پنداشته‌ام. اما در مسیر تکامل هشیاری و در نتیجه کار روی خود زندگی اصل من را نشان داد.

که درون سینه شرح داده‌ایم  
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

که آلم نَشْرَحْ نه شرح هست باز؟  
چون شدی تو شرح جو و گدیه‌ساز؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷ و ۱۰۷۱، برنامه ۸۳۷  
- گدیه‌ساز: گدایی کننده

در این میان شک الگوی مهم من ذهنی است که تلاش می‌کند با آن در کار زندگی دخالت کند. من ذهنی قادر نیست آن شرح درون را شناسایی کند، از این رو الگوی شک و دودلی را پیش می‌آورد، و میگوید آن شرح و آگاهی به کوثر زندگی اصل نیست بلکه من، باشنده پر از درد، اصل هستم. اما هشیاری و نیروی فضاگشای زندگی در مرکز انسان به ورای من ذهنی می‌رود، و آن را احاطه می‌کند. پس وقتی زندگی را در درون شناسایی کردم دیگر هیچ وقت با تصویر ذهنی و شرطی شده از خودم در مرکز قرین نمی‌شوم، الگوی شک من ذهنی را لا می‌کنم و آگاه هستم به اینکه من ذهنی تنها ابزار است برای بیداری.

به من ذهنی می گویم: ای منِ ذهنی من با تو بیگانه هستم. فاصله من با تو به اندازه مشرق تا مغرب باد. از اینکه تو هنوز آنجا هستی و برای من سازی و مانع سازی تلاش می کنی شکایتی ندارم، زیرا این مسیر تبدیل است. حضور از میان تاریکی ذهن بر می خیزد.

بدان که آب حیات اندرون تاریکیست  
چه ماهیی که ره آب بسته‌ای بر خود؟  
مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۷

هشیار شدم به اینکه نیکبختی باشکوه، عقل کل، که همه شادی‌ها از اوست همسایه دل من است. فضاگشایی اطراف فکرهای این لحظه مرا به این نیکبختی نزدیک وصل و آگاه می کند.

دولتی همسایه شد، همسایگان را اصلاً  
زین سپس باخود نماند، بوالعلی و بوالعلا



عاقبت از مشرقِ جان، تیغ زد چون آفتاب  
 آن که جان می جست او را در خلاء و در ملا  
 برنامه ۸۳۷ غزل ۱۴۲ - دیوان شمس مولانا

- بوالعلی و بوالعلاء: این و آن در خلاء و در ملا: در خلوت و در میان مردم، در همه جا

شناسایی ذهن همانیده و فضاگشایی اطرافش ریسمانیست که ما را از چاهِ ذهن بیرون می کشد، و چشمانِ دلِ ما را به آسمانِ گشوده شده روشن می کند.

یارِ بد نیکوست بهرِ صبرِ را  
 که گشاید صبر کردنِ صدرِ را  
 مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۰۷، برنامه ۸۴۳

ای زندگی، از میان سکوت درونم و فضاگشایی اطرافِ فکرهای همانیده ریسمانت را به دلم آویختی و با هر فضاگشایی مرا بالاتر می‌گشتی. پس من کارِ خود را که همان فضاگشایی است شناختم. فضاگشایی یعنی قرین شدن با زندگی، این قرین شدن بود که یوسف را و چاه را به من شناساند.

یوسفا آمد رسن در زن دو دست  
از رسن غافل مشو بیگه شدست  
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۶ - رسن: طناب، ریسمان

شناسایی زندگی یعنی شناسایی خود و قرین شدن با زندگی و ستایش آن یعنی قرین شدن با اصل خود و ستایش آن.

مادِحِ خورشید، مدّاحِ خود است  
که دو چشمم روشن و نامرمد است  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹ برنامه، ۸۴۳ - مادِح: ستایش کننده؛ نامرمد: چشم سالم

با این چنین زندگی که این چنین رسن می اندازد و به من امکان فضاگشایی و بالا آمدن از چاه را می دهد باید بهتر از این وفا کنم. با اصل خود باید بهتر از این وفا کنم.

نی نی به ازین باید با دوست وفا کردن  
-مولوی، دیوان شمس- مصرع اول غزل ۱۸۸۶، برنامۀ ۸۴۰

اولین قانون جبران این است که هشیاری را از من ذهنی بیرون کشیده شک من ذهنی را لا کرده و با زندگی قرین شویم. زندگی خودش خودش را مثل یک ذره نوری بزرگتر می کند.

چون شوی تمییزده را ناسپاس  
بجهد از تو خَطَرَتِ قبله شناس  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹  
- خَطَرَتِ: قوه تمییز-

وقتی با زندگی در مرکز خود قرین می‌شوم به کشت اول وفا می‌کنم. به یاد دارم که زندگی هر لحظه در کار جدیدیست. کار جدید زندگی از تصورات عقل جزوی من ذهنی پیروی نمی‌کند، از این رو اتفاقاتی که به وجود می‌آورد، می‌توانند از دید هشیاری محدود جسمی بسیار تند به نظر آیند. بهترین و نیکوترین هر چیز را تنها زندگی می‌داند. آنچه که ذهن همانیده بدترین می‌نامد و با فضا بندی علیه آن می‌ستیزد همان نیکوترین است، زیرا عقل جزوی باید هشیارانه اجازه دهد که عقل کل، او را اداره و تبدیل کند.

در تَتَّقُ نوعروسی، تندخویی، شموسی  
می‌کند خوش فسوسی، بر بد و نیک عالم  
-مولوی، دیوان شمس - غزل ۱۶۵۵، برنامه ۸۴۳  
- تَتَّقُ: پوشیده شده

که در تسلیم ما چون مردگانیم  
-مولوی، دیوان شمس - مصرع دوم غزل ۱۵۳۵

وضعیت این لحظه را شاه آورده و قصدش بیدار کردن من است. باید اطراف آن وضعیت فضا را باز کنم. این آگاهی باب صغیر را به یادم می‌آورد. باب صغیر می‌تواند حضور یک من ذهنی در زندگی من به صورت یک همکار یا عضو خانواده باشد. در کوچک را عاشقانه می‌پذیرم و با آرامش سر خود را خم می‌کنم و از آن در رد می‌شوم. در مواقعی که سرم به در می‌خورد هیچ کس، همچنین خود را ملامت نمی‌کنم و پیغام زندگی را دربارهٔ همانیدگی که باعث شد سر من به در بخورد را می‌گیرم.

وقتی با زندگی قرین می‌شوم قدرت فضا‌گشایی را تجربه می‌کنم و به هشیاری می‌آید که جنس اصل من بی نهایت فضا‌گشایی است. فضا‌گشایی او تمام نمی‌شود. پس آگاه هستم به اینکه این لحظه از فضای انبساط فکر و عمل و هیجان بیاورم.

حکم حق گُسترد بهر ما بساط  
 که بگوئید از طریق انبساط  
 مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

در حالت قرین شدن با زندگی در مرکز، بعد بیرونی چراغ قرین یعنی پرهیز از وضعیت‌هایی که هشیاری جسمی من دار را تقویت می‌کنند اتوماتیک می‌شود. وقتی با زندگی قرین شدم و زندگی را در خود شناختم می‌توانم همین کار را در برخورد با انسانهای دیگر انجام دهم. یعنی من ذهنی آنها را، کشت دوم آنها را، جسمشان را اصل، قرار ندهم، بلکه نگاهم به آن یک زندگی در مرکز آنها باشد. این طور نیست که فقط انسانهای زنده به حضور به من شراب معنوی بدهند. از ورای هر وضعیتی که ذهن نمی‌پسندد، می‌توانم شراب معنوی بگیرم. این به درجه‌ای میسر می‌شود که اطراف آنها فضاگشایی کنم، حضور زندگی را در اطراف آن وضعیت ببینم و به جای ملامت دیگران الگوی شک من ذهنی درونم را که از رفتار انسان دیگری دچار ترس و انقباض می‌شود شناسایی کنم. در این صورت فضاگشایی اطراف رفتار یک من ذهنی در بیرون می‌تواند مرا به حضور زنده کند و اینگونه به من شراب معنوی بدهد.

گر نگنی موافقت درد دلی بگیردَت  
همنفسی خوش است خوش، هین مگریز یک نفس

ذوق گرفت هر چه او پخت میان جنس خود  
ما پزیم هم بهم، ما نه گمیم از عدس  
مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵، برنامه ۸۴۱

بنابراین چراغ قرین در مرکز انسان چراغ‌های دیگر را نیز روشن می‌کند. می‌گوید تو من ذهنی نیستی، دیگران هم من ذهنی نیستند. بدون این من ذهنی، بدون کشت دوم بیا با من، یک زندگی، یکی شو. من کار خود را بلدم و هیچ نیروی دیگری بلد نیست. تنها زندگی خودش خودش را می‌شناسد و خودش خودش را بیان می‌کند.

در این رابطه در برنامه ۸۱۳ گنج حضور در غزل ۲۴۳ داشتیم:

«ان عَلَيْنَا بَيَانُهُ»  
بیان آن بر عهده ماست.

تو بیا بی تو پیش من، که تو نامحرمی تو را

و همچنین مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲  
پس شما خاموش باشید انصتو  
تا زبانتان من شوم در گفتگو

-با سپاس، سارا از برلین





خانم دیبا از کرج



از تابش تو جانا جان گشت چنین دانا  
بسم الله مولانا چون ساغر ما داری  
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۵

تفسیر غزل ۱۲۰۵ از برنامه ۸۴۱ گنج حضور  
سیر نگشت جان من بس مکن و مگو که بس  
گر چه ملول گشته‌ای کم نرنی ز هیچ کس

خدایا این جان من طعم شیرین وصل تو را چشید، اما سیر نشد و همچنان در ضعیفی به سر می‌برد، ولی تو  
عنایتت را به روی بنده‌ای که تو را می‌طلبد، بس نمی‌کنی و نمی‌گویی که دیگر بس است برو شکر ندارم. و  
لحظه‌ای برایم کم نمی‌گذاری، مگر خودم فضا را ببندم و ملول شوم.

چونکه رسول از قُنُق گشت ملول و شد تُرُش  
 ناصح ایزدی ورا کرد عتاب در عَبَس  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۵

وقتی حضرت رسول از آمدن مهمان ناخوانده، ترش رو و غمگین شد، خداوند بر او تندی کرد و سورهٔ عبس را نازل کرد. که بدان هر وضعیت، هر فکر و هر انسانی برای ما پیغامی از زندگی دارد که ما باید میزبان فضاگشایی برای آن مهمان باشیم.

گر نکنی موافقت، درد دلی بگیردت  
 همنفسی خوش است خوش، هین مگریز یک نفس  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۵

اگر ما با این لحظه زندگی آشتی نباشیم، من ذهنی ما از این فرصت استفاده می‌کند و با دردهای همانیدگی ما را گیج می‌کند. پس مولانا می‌گوید: با مرکز عدم با زندگی همنفس شو، حتی یک لحظه هم فرار نکن و به ذهن نرو.

ذوق گرفت هر چه او پخت میان جنس خود  
 ما بپزیم هم بهم ما نه کمیم از عدس  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۵

وقتی در میان هم جنسان خود فضاگشایی کنیم، در این فضای گشوده شده، عنایات و برکات خدا که مهمترین آنها ذوق زندگیست، در ما می‌جوشد.  
 و ما در کنار هم پخته و خوشمزه می‌شویم. مولانا می‌گوید: ما کمتر از عدس نیستیم که با هم جنس خودش پخته و قوت جانمان می‌شود.

من نبرم ز سر خوشان خاصه ازین شکرکشان  
مرگ بود فراقشان مرگ کرا بود هوس؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۵

حال که این ذوق زندگی را شکرکشانى مثل مولانا برای ما به ارمغان گذاشته‌اند، و آگاه کردند که انسان در فراق از یار می‌میرد. آیا چه کسی هوس مرگ را دارد تا زمانی که زنده به زندگیت.

دوش حریف مست من داد سبو به دست من  
بشکنم آن سبوی را بر سر نفس مرتبس  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۵

دوش یعنی لحظه‌ای پیش که فضا را گشودم، خرد فضای گشوده شده سبوی شراب، یعنی آرامش و شادی بی سبب را به دستم داد، و چنان مستم کرد که می‌خواهم هر لحظه با تسلیم، این سبوی حضور را بر سر منِ ذهنی سرسختم بشکنم.

نفس ضعیف معده را من نکنم حریف خود  
زانک خُدوک می‌شود خوان مرا ازین مگس  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۵

نفس و منِ ذهنی ما ضعیف است، مثل معده‌ای که از غذا خوردن سیر نمی‌شود، همیشه از همانیدگیها غذا می‌خواهد، ولی من دیگر مگس منِ ذهنی‌ام را بر سر سفرهٔ عدم نمی‌نشانم. زیرا که با وز وزِ فکرهای «من دارش» فضا را آلوده می‌کند.

من پس و پیش ننگرم پردهٔ شرم بردرم  
زانک کمند سکر می‌میکشدم ز پیش و پس  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۵

دیگر به گذشته و آینده نمی‌روم، و پرده‌های همانیدگیها را که شرم دارم از اینکه نور این لحظه را پوشانده بودم، یکی یکی پاره می‌کنم، زیرا وقتی فضا را می‌گشایم، کمندِ مستِ زندگی مرا از هر سوئی به خود می‌خواند، و مرا به این لحظهٔ ابدی زنده می‌کند.

خوش سحری که روی او باشد آفتاب ما  
شاد شبی که باشد او بر سر کوی دل عسس  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۵

عجب سحر زیبایی است که روی خدا آفتاب ما باشد. وقتی ما در این لحظهٔ ابدی ساکن هستیم، شکر داریم، و فضا را می‌گشاییم، شب تاریک ذهن ما با حضور ناظرمان، شادی را بر سر کوی دلمان نگهبانی می‌کند.

آمد عشق چاشتی، شکل طیب پیش من  
دست نهاد بر رگم، گفت ضعیف شد مجس  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۵

وقتی فضا را گشودم، عشق به شکل طیب آمد و دست بر رگم گذاشت و ضربان زندگی را گرفت و گفت:  
ضعیف شده‌ای! یعنی زندگی را زندگی نمی‌کنی.

گفت کباب خور پی قوت دل بگفتمش  
دل همگی کباب شد سوی شراب ران فرس  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۵

طیب که خداست گفت: برای قوت جانت کباب بخور، و من گفتم: دل کباب شده من و دردهای هشیارانهم  
همگی برای توست، تو مرا سوار اسب زندگی کن و شراب هدایت را در سبویم بریز.

گفت شراب اگر خوری، از کف هر خسی مخور  
باده منت دهم گزین، صاف شده ز خاک و خس  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۵



طیب گفت شراب زندگی را از دست هر خسی و هر همانیدگی نخور، تنها من به تو شراب ناب و خالص را می‌دهم.

گفتم اگر بیابمت من چه کنم شراب را  
نیست روا تیممی بر لب نیل و بر ارس  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۵

و من گفتم: خدایا اگر من به عشق زنده شوم و تو قدم به مرکز من بگذاری، دیگر شراب را چه کنم، مگر جایی که آب هست، تیمم می‌کنند، من با گشودن فضای درون، بر لب آب حیات نشسته‌ام.

خامش باش ای سقا کین فرس الحیات تو  
آب حیات می‌کشد باز گشا ازو جرس  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۵

خدا گفت: ذهنت را خاموش کن، تو سقای من هستی و بر اسب زندگی سواریت کردم تا این آب حیات را به جهان پخش کنی، پس این زنگوله و سر و صدای من ذهنیت را از گردن اسب هشیاریت باز کن.

آب حیات از شرف خود نرسد به هر خلف  
زین سببست مختلفی آب حیات در غلس  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۵

و بدان این آب حیات را از شرافت و بزرگی به هر کسی نمی‌دهم، و به همین سبب است که آن را در تاریکی ذهن پنهان کردم، تا تنها انسانی که لایق آوردن نور عدم به تاریکی هاست، یعنی صبر و شکر و پرهیز دارد به آب حیات می‌رسد.

با سپاس و تشکر از برنامه گنج حضور  
دیبا از کرج



آقای حسام از مازندران



مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۶۸۲ و ۶۸۳  
 اتحاد یار، با یاران خوش است  
 پای معنی گیر صورت سرکش است

صورت سرکش، گدازان گن به رنج  
 تا بینی زیر او وحدت، چو گنج

صورت یعنی منِ ذهنی، در همه گس سرکش است، هم در خودمان و هم در انسان های دیگر، اصل، معنی ست و آن اتحاد همه انسانها در زیر این صورت با خداست. ما باید زندگی را در خود و دیگران شناسایی کنیم تا بتوانیم در برابر تحریکات صورت یعنی منِ ذهنی در همه گس و همه جا فضاگشایی کنیم. این فضاگشایی درد دارد اما اگر هوشیارانه و با صبر همراه باشد نتایجی عالی به همراه خواهد داشت.

درد هوشیارانه یعنی پرهیز، یعنی بی واکنشی، یعنی من این لحظه توانایی عمل و فکر کردن با نیروهای محرکه‌ای مانند خشم، ترس، حسد، کینه و ملامت را دارم اما هوشیارانه پرهیز می‌کنم، این کار درد دارد، یعنی وقتی کسی خشم ما را بالا می‌آورد و ما می‌توانیم جواب او را بدهیم یا در درون او را مورد دشنام و نفرین قرار دهیم، هوشیارانه صبر کنیم و تسلیم تحریکات و وسوسه‌های من ذهنی نشویم.

وقتی چیزی ما را می‌ترساند معیت و همراهی خدا را با خود به یاد بیاوریم، و خود را به قدرت، هدایت و عقل او بسپاریم و بدانیم که در محاصره امنیت الهی هستیم، و به یقین بدانیم که زندگی بهترین و مناسب‌ترین تصمیمات را برای ما خواهد گرفت.

وقتی حسادت ما از پیشرفت و موفقیت دیگران بالا آمد، صبر کنیم جَفَّ الْقَلَمِ و ترازوی الهی را در نظر بگیریم، و بدانیم که خداوند این دو خاصیت را در تمام بندگان قرار داده است، اگر امروز ما نتوانسته‌ایم از آن حاصلی نیکو به دست بیاوریم، ایراد از ترازو و قلم الهی نیست، ما مرکز را خالی نکرده‌ایم و با ستیزه کردن خاصیت‌های عالی زندگی را در جهت ادب کردن من ذهنی به کار گرفته‌ایم، که این هم در نهایت به نفع ماست اما هزینه را بالا می‌برد، و وقت را هدر می‌دهد و کار ساده را سخت، و راه کوتاه را دراز خواهد کرد.

وقتی منِ ذهنی الگوی ملامت را در ما فعال کرد، بدانیم که گذشته تمام شده است، و چیزی که مانده است تجربه‌ای گرانبه‌است که می‌بایست به‌های آن را پردازیم تا به این آگاهی برسیم. و دیگرانی را هم که ملامت می‌کنیم بدانیم، که بازیگرانِ عزیزی هستند که در طرحِ عالی و بی‌نظیرِ زندگی، در جهتِ آگاهیِ ما از همانیدگی‌ها و نقص‌هایمان مشغول خدمت به ما بوده‌اند. وقتی الگوی حسِ مظلومیت در ما نمایان شد، مسئولیتِ خود را در این حسِ مخربی که به ما دست داده است ببینیم، و مواظبِ انداختنِ تقصیرها به گردنِ دیگران باشیم و آگاه باشیم که تغییرِ جهان از درونِ ما آغاز می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۴  
 ورتو نگدازی، عنایت‌های او  
 خود گدازد، ای دلم مولای او

پس اگر ما تا حالا متوجه صورت بودیم و پیوسته در حال قضاوت کردن و واکنش نشان دادن بودیم و متوجه شدیم، که این کار ما در تمام مراحل بر ضررمان تمام شده است، جای ملامت و ناامیدی نیست، باید بگذاریم تا عنایت و توجه و لطف ایزدی این حیثیت بدلی و این سرکش خرابکار را بگذارد و فانی کند.

دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷ مولانا  
گر اسب ندارد جان، پیشش برود لنگان  
بنشانند آن فارس، جان را سپس زینش

ور پای ندارد هم، سر بندد و سر بنهد  
مانند طبیب آید، آن شاه به بالینش


-ارادتمند شما، حسام مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**